

از شعار

جبهه ضد دیکتاتوری

تا اعلام

قیام مسلحانه توده ای

گفتگوی این بار هم ظاهراً و با پیام‌هایی که دریافت شده و همگی آن را خواندیم، با توضیحاتی پیرامون گفتگوی قبلی شروع می‌شود. یعنی بحث مربوط به انتشار عکس آیت الله خمینی برای نخستین بار در روزنامه کیهان و نقش زنده یاد رحمان هاتقی در این ابتکار آگاهانه. من روی "آگاهانه" تاکید می‌کنم، زیرا واقعا همینطور بود. یعنی ما می‌دانستیم با انتشار این عکس به کجا می‌رویم و چرا می‌رویم و دلایل آن چیست.

خیلی از آقایان مذهبی و بویژه روحانیون ممکن است مدعی باشند که چه کیهان عکس ایشان را منتشر می‌کرد و چه نمی‌کرد، آقای خمینی رهبر و باصطلاح خودشان امام می‌شد. من وارد این بحث نمی‌خواهم بشوم زیرا ادامه آن به همان ضرب المثل عامیانه‌ای می‌رسد که همه از آن اطلاع داریم. یعنی اول تخم مرغ بود و یا اول مرغ؟ درحالیکه بحث ما این نیست. بحث ما یک رویداد مهم در انقلاب ضد استبدادی و ضد وابستگی است که در بهمن ماه 57 در گام اول که سرنگونی شاه بود به موفقیت رسید. ما در باره آغاز کار دولت شریف امامی صحبت می‌کنیم که هنوز شاه در ایران بود، ارتش را در اختیار داشت، ژنرال‌ها برای راه انداختن حمام خون آماده بودند و سازمان امنیت شاه "ساواک" بصورت شبانه روز سرگرم تهیه طرح حمله شبانه برای دستگیر فعالان و درست کردن لیست بود. بنابراین، آن آقایانی که به این اقدام کیهان که در واقع اقدام جسورانه سازمان نوید و شخص هاتقی بود، بهای لازم را نمی‌دهند لاف در پیروزی می‌زنند. آنها خودشان اگر هم ندیده باشند، از دوستانشان شنیده اند که بعد از ظهر اعلام حکومت نظامی توسط ارتش - دولت بختیار یکباره انگار هیزم در کندوی زنبور روشن کرده باشند، نعلین‌ها را در اطراف مدرسه رفاه که آقای خمینی در آن مستقر بود از پا کنده بودند تا راحت‌تر بتوانند فرار کنند. صاف و ساده فرار کرده بودند. خیلی‌ها فرار کرده بودند. من و هاتقی همان روز ساعت 3 بعد از ظهر سوار بر موتور سیکلت گشتی در اطراف مدرسه رفاه زدیم و به چشم دیدیم این صحنه را. برایتان از آن بعد از ظهر و شب متصل به آن که یکی از تاریخی‌ترین روزها و شب‌های انقلاب است بعدا خواهیم گفت.

بنابراین، انتشار عکس آیت الله خمینی در ابتدای کار دولت شریف امامی نه تنها نیازمند جسارت، بلکه مهم‌تر از آن نیازمند تحلیل شرایط و به میدان آوردن ابتکار عمل بود. تحلیل و ابتکار عملی در چارچوب همان سیاست عمومی حزب برای دفاع از انقلاب و بویژه دفاع از پیشروترین جریان رهبری توده‌های مردم و سازش ناپذیرترین آنها که کسی جز آیت الله خمینی نبود. هیچکس دیگری دارای این وزن نبود، حتی امثال آیت الله طالقانی که تا پیش از بازگشت آیت الله خمینی به ایران مطرح‌ترین روحانی سیاسی در میان مردم بود.

اما، آن تحلیل و ارزیابی توده‌ای که جسارت انتشار عکس آیت الله خمینی و شکستن جو رعب و وحشت در اختیار داشتن اعلامیه‌ها و عکس‌های او را در پی داشت چه بود؟

من با صراحت کامل در اینجا به شما می‌گویم که در آن زمان نه ارتباط منظمی با رهبری حزب توده ایران در خارج از کشور برقرار بود و نه توصیه‌ای از قبل در این زمینه شده بود. یعنی این مسخره است اگر کسی تصور کند مثلاً برای انتشار عکس آیت الله خمینی هاتقی یک تلفن سرخ در اختیار داشت که یک سر آن به برلین شرقی وصل بود و پای خط آن هم

زنده یاد کیانوری نشسته بود و می گفت چه کنید. این عمل آگاهانه صرفاً تصمیم توام با مشورت هاتقی با پرتوی و من بود. شاید هم با کس دیگری هم در سازمان نوید مشورت کرده بود که من از آن خبر ندارم، اما مشورت با خودم و پرتوی را اطلاع دارم. دلیل آن هم این بود که برایتان می گویم:

جنبش عظیم انقلابی سال 56 که روز به روز بر کمیت و کیفیت آن افزوده می شد، نیازمند رهبری بود. رژیم شاه تنها با چنین جنبش عظیم توده‌ای از جا کنده میشد که شد. نه سازمان نوید، نه حزب توده ایران و نه هیچ جریان مذهبی و غیر مذهبی داخل کشور توان چنین رهبری را نداشت. با هم نباید تعارف کنیم. واقعیت همین است. توده‌های وسیع مردم دارای باورها و اعتقادات مذهبی خودشان بودند و به خیابان کشیدن و در صحنه نگهداشتن آنها نیازمند رهبری بود که به اعتقادات مذهبی و از آن مهم تر، شعارهای انقلاب متعهد باشد و پیشتر هم امتحانش را داده باشد. این دو باهم در پیوند بود، زیرا در همان دوران انواع روحانیونی در ایران بودند که عمامه‌هایشان بزرگتر از آیت الله خمینی بود و حتی ریششان اگر سفیدتر از ایشان نبود، به همان اندازه سفید بود، اما آنها نمی‌توانستند رهبر انقلاب شوند زیرا مردم قبولشان نداشتند. مردم برای نماز شب که انقلاب نکرده بودند، برای نان و آب و آزادی و استقلال به خیابان آماده بودند و البته دارای باورها و اعتقادات مذهبی هم بودند. این تازه شامل حال آن روحانیون هم سن و سال آیت الله خمینی نظیر گلپایگانی و مرعشی نجفی و شریعتمداری می شود که مراجع ثلاثه داخل کشور بودند، تکلیف روحانیون کم سن و سال‌تر از آنها روشن‌تر از این مراجع بود. کسی آنها را نه می‌شناخت و نه قبول داشت. حتی امثال آیت الله بهشتی هم تا آقای خمینی دست روی سرش نگذاشت میان توده‌های مردم مطرح نبودند. مطهری و حتی منتظری هم به همین ترتیب. تنها کسی که نفوذ نام و کلامی بیش از این روحانیونی که نام بردم در میان مردم داشت آیت الله طالقانی بود که تا قبل از بازگشت آیت الله خمینی به ایران، خانه‌اش در ابتدای خیابان تنکابن منشعب از سه راه پیچ شمیران مرکز هدایت انقلاب بود. من در این دوران بسیار در این خانه به دیدار آیت الله طالقانی رفتم و همین رفت و آمد پل ارتباط من با رهبری مجاهدین خلق و شخص مسعود رجوی شد که آن را هم بموقع برایتان خواهم گفت.

- مسعود رجوی در این دوران در خانه آیت الله طالقانی بود؟

باز عجله کردید. خیر در خانه آیت الله طالقانی نبود. اجازه بدهید بموقع میرسیم به این دوران، الان اگر جلو برویم و از روی بعضی حوادث دیگر بپریم، دوباره سیر زمانی این گفتگو بهم می خورد.

داشتیم در باره انتشار عکس آیت الله خمینی و تحلیلی که پشت این اقدام خوابیده بود برایتان می‌گفتم. و باز تاکید می‌کنم که زمان را فراموش نکنید. **یعنی روز اول تشکیل دولت شریف امامی** و بعد از شرفیاب شدن او به حضور شاه و معرفی کابینه نیمه نظامی اش.

ما، یعنی سازمان نوید، در این دوران که جنبش انقلابی رو به گسترش بود، یا باید فریب بازی‌های دربار و شاه را خورده و دنبال وعده‌های شریف امامی می‌رفتیم و یا در صف انقلاب مانده و به جلو رفتن آن کمک می‌کردیم. نوید راه حل دوم را برگزید و همین سیاست را تا پایان کار سلطنت شاه ادامه داد. حتی در دولت بختیار. چه در دولت شریف امامی و چه در دولت بختیار شاه دست به ابتکار زده بود تا زمان خرید، تجدید قوا و تجدید آرایش نیرو کرده و فرصت یورش پیدا کند. این جان کلام است و زیر بار هیچ تحلیل دیگری نه رفتیم و نه می‌رویم. این حرف‌های مزخرف که بختیار بهترین دوران آزادی‌ها را آورده بود و اگر سقوط نمی‌کرد ایران شده بود فرانسه باندازه پر کاهی ارزش ندارد. تکلیف شریف امامی که از روز روشن‌تر بود، تکلیف بختیار هم روشن بود. آنها محلل بودند و شاه به محض استوار شدن دوباره جای پایش هر دو را می‌فرستاد خانه. شریف امامی که بسیار آسان و به خانه فرستادن بختیار هم، تازه اگر می‌خواست رفرمی بکند به همان آسانی بود. به شاه نباید

فرصت داده می شد و اتفاقاً تمام هنر رهبری آیت الله خمینی در همین نکته نهفته بود و این درست منطبق بود با سیاست و تحلیلی که حزب توده ایران از رژیم کودتائی شاه و عقب نشینی های تاکتیکی اش از آغاز سال 1356 تا سقوط 1357 داشت. هر نوع تزلزل در پیگیری این سیاست، از نظر ما ترحم بر پلنگ تیز دندان بود. شاهی که علی امنی را با همه وابستگی ها و حمایت های بین المللی اش به خانه فرستاده و او را "کرم خلا" لقب داده بود (به نوشته اسدالله اعلم در کتاب خاطراتش) در صورت تسلط بر اوضاع آسان تر از آنچه فکر کنید امثال بختیار را از خدمت مرخص می کرد. حتی ارتش در همان دوران که بختیار سر کار بود، لیست 500 نفره دولت نظامی ارتشید از هاری را روز 20 بهمن برای اقدام شبانه ابلاغ کرده بود. یعنی 500 نفری که باید یکشنبه دستگیر، تبعید و تیرباران می شدند و روز بعد هم دستگیری های گسترده آغاز می شد و تا سرکوب خونین انقلاب و بازگشت اعلیحضرت به کشور ادامه پیدا می کرد.

حالا، در ادامه این بحث به یک نکته بسیار مهم دیگر هم باید اشاره کرد. آن نکته اینست: شما خوب می دانید که در تمام این 30 سال کیانوری و رهبری وقت حزب توده ایران متهم بوده اند به دنباله روی از آقای خمینی. درباره این دنباله روی همین اندازه در اینجا اشاره می کنم که تئوریزه کردن خط امام که در حقیقت خط انقلاب 57 بود، توسط حزب توده ایران انجام شد و شما در هیچ اعلامیه و سخنرانی آقای خمینی و همراهان ایشان چنین سند تئوریزه شده ای را نمی بینید. حزب از میان اعلامیه ها و سخنان پر شمار آیت الله خمینی، آنهایی را که در چارچوب اهداف انقلاب بود بیرون کشید و مرحله به مرحله نیز کامل کرد و منتشر ساخت و این شد کارپایه انقلاب و خط امام. همین خط، در تمام 30 سال گذشته، علیرغم همه حوادثی که پیش آمده و هنوز در راه است، بعنوان خط انقلاب 57 و خط امام مطرح است و در آینده نیز چارچوب تئوریزه شدن این خط، ادامه حیات و نقش خواهد داشت. این مربوط به دنباله روی. اما نکته مهم دیگر آنست که اساساً وقتی عکس آیت الله خمینی در کیهان منتشر شد و سرمقاله هایی که هاتقی در نوید نوشت، هنوز رهبری حزب گرفتار بحث دوگانگی بر سر انقلاب ایران و رهبری آن بود که یک سر آن کیانوری بود و سر دیگر آن اسکندری، که در این باره هم برایتان خواهم گفت. ابتکار عمل در این دوران و در داخل کشور در اختیار "نوید" بود و به جرات می توانم بگویم که تا برگزاری پلنوم 16 و بازگشت رهبری به داخل کشور، این ابتکار عمل در حوادث روز انقلابی همچنان نقش آفرین بود. نمونه اش تظاهرات و قیام تاریخی مردم تبریز بود که نوید بلافاصله با صدور اعلامیه ای در ستایش از این قیام تکلیف خود را با آن روشن کرد و تقریباً همزمان با آن، رهبری حزب هم اطلاعیه کوتاهی منتشر کرد که در آن قیام تبریز را کار اوباش و ساواک ارزیابی کرده بود. فکر می کنم 24 ساعت پس از انتشار این اطلاعیه و با پیام فوری هاتقی آن اطلاعیه پس گرفته شد و جمع شد و اطلاعیه بعدی منتشر شد که ارزیابی نوید را از قیام تبریز تأیید کرده بود. من نمی دانم چه کسی آن اطلاعیه را نوشته و چرا چنین ارزیابی کرده بودند اما سندش هست. در آن زمان زنده یاد اسکندری هنوز دبیر اول حزب توده ایران بود و اختلاف نظر پیرامون ارزیابی از جنبش انقلابی شدت در رهبری حزب در جریان بود، که در همین گفتگو برایتان نمونه اش را خواهم گفت. آن اطلاعیه ای که پس گرفته شد، حاصل همین جدال بود.

این تبلیغات خصمانه مخالفان حزب و حتی حکومتی های جمهوری اسلامی و یا بقایای رژیم سرنگون شده شاه که به اشاره مسکو حزب توده ایران از آیت الله خمینی حمایت کرد هم به شهادت همین نکاتی که برایتان گفتم پوچ و خنده دار است.

به این ترتیب، سازمان نوید برای این اقدام و بیانیه های دیگری که در سال انقلاب منتشر کرد نه با مسکو و رادیوی آن در ارتباط بود و نه با کیانوری و رهبری حزب ارتباط لحظه به لحظه داشت که رهنمود و دستور بگیرد. ما تابع ارزیابی علمی و توده ای از انقلاب بودیم و با همین ارزیابی هم جلو رفتیم و از آنسو نیز در مرکز رهبری حزب روز به روز آن خطی

تقویت شد که منطبق بود با تحلیل نوید از انقلاب. در بخشی از بیانیه‌ای که گروه منشعب برای ترک مشی چریکی و پیوستن به مشی توده‌ای منتشر کرد و آن را هاتفی نوشته بود، دقیقاً اشاره به همین ارزیابی و حتی پیش بینی بسیار دقیق و حیرت آور آغاز ورود جامعه به مرحله انقلابی - توده‌ها نخواهند و حکومت نتواند- شده بود. آن بیانیه واقعا یک مانیفست از شرایط روز ایران، ترک برداشتن ستون‌های سقف دربار شاه و رفتن به سوی فرو ریختن آن رژیم، آن هم دو سال پیش از سرنگونی شاه است. بارها و بارها باید آن را خواند و از آن آموخت. اگر بدقت خوانده شود، آنوقت حق می دهند که سازمان نوید خود در داخل کشور نقش رهبری انقلابی حزب توده ایران را ایفا می کرد و سکاندار آن، یعنی هاتفی همان است که در آن مانیفست آینده را پیش بینی کرده بود. واقعا این بیانیه را باید بارها خواند و به خود شما هم توصیه می کنم هر چند وقت یکبار آن را بخوانید تا شیوه نگرش توده‌ای به جامعه در وجودتان ته نشین شود.

ما خود به خود به بحث پیرامون همان مقطعی رسیدیم که قرار بود درباره آن صحبت کنیم. یعنی آغاز ارتباط منظم‌تر و از نظر زمانی نزدیک‌تر نوید با رهبری حزب در خارج از کشور.

همانطور که قبلا برایتان گفتم، در سال 56 هاتفی به خارج از کشور سفر کرد که برای مدتی بماند که چنین نشد و با اوج گیری جنبش انقلابی فوراً به کشور بازگشت. او در این سفر به برلین شرقی رفته و همه جانبه در باره اوضاع حزب و کشور مذاکره کرده بود. با روی کار آمدن دولت آموزگار کسانی که پرونده سیاسی داشتند و ممنوع الخروج بودند بدستور دولت از این حالت خارج شدند و در صورت تقاضا برایشان پاسپورت صادر شده و اجازه سفر داده میشد. من از جمله کسانی بودم که این تصمیم دولت شامل حالم شد و برای اولین بار پاسپورت سفر گرفتم و در تیرماه 57، یعنی در فاصله کوتاهی پس از روی کار آمدن آموزگار رفتم ایتالیا و آلمان و از آلمان غربی نیز مثل همه کسانی که بدون مهر ورود و خروج می توانستند به برلین شرقی سفر کنند رفتم به دیدار رهبری حزب. شماری شعر منتشر نشده از سیاوش کسرانی، چند یادداشت کوتاه جاسازی شده از هاتفی و چند شماره از روزنامه‌های مربوط به وقایع مهم را با خودم برده بودم. در ایستگاه فریدریش اشتراسه که اولین پست مرزی برلین شرقی بود کیانوری روی یک نیمکت، ساعت 7 صبح منتظر مسافری بود که از تهران آمده بود. یعنی من. البته من کیانوری را نمی‌شناختم و در ایستگاه بسیار خلوت قطار سرگردان بودم و دور خودم می چرخیدم که مردی با کلاه بره جلو آمد و گفت شما از ایران آمده‌ای؟ گفتم بله. گفت با من بیائید و رفتیم به زیر زمین که گمرک بود و از آن طرف هم بدون هیچ کنترلی خارج شدیم. البته با دفترچه سبزرنگی که کیانوری به ماموران نشان داد. برایتان قبلا گفتم که اولین گفتگوی ما در داخل اتومبیلی که عباس ندیم راننده آن بود، درباره کشته شدن یک خلبان نیروی هوایی بود که چریک شده و به خانه‌های تیمی رفته بود و در محاصره ساواک کشته شده بود. داد و فریاد کیانوری در آن دیدار باعث حیرتم شد اما خیلی زود با اخلاق و روحیه او آشنا شدم. البته هنگام سوار شدن به اتومبیل تازه او خودش را معرفی کرد و گفت: من کیانوری‌ام!

بهرحال آن سفر چند روز بیشتر طول نکشید و بیشتر یک آشنائی بود. البته با گزارش از وضع ایران و کیهان و متقابلاً اشارات کیانوری به تلاشی که در رهبری حزب می کند تا وحدت نظری درباره اوضاع کشور بدست بیاید. سفری نیمه روزه به شهر پوتسدام در آلمان دمکراتیک به همراه ژیلای سیاسی و گشتی در شهر برلین شرقی به همراه عباس شباویز زنگ تفریح این سفر بود. شباویز هنوز غرق دوران بازیگری متأثر خود در ایران بود و به همان اندازه غرق خود ستائی از خویش و ژیلای سیاسی برعکس او، حتی خود را معرفی هم نکرد. بهرحال دو مسئله در این سفر حل شد، یکی حفظ امکانی که در شرکت امریکائی گرومن

داشتیم به هر قیمتی و دومی انتقال یکی از نزدیک ترین و مورد اعتماد ترین اقوام من از پاریس به برلین غربی. او جوانی بود که تازه در فرانسه تحصیل را در دانشگاه شروع کرده بود و کیانوری نه تنها موافقت بلکه توصیه کرد او فرانسه را رها کرده و بیاید به آلمان و در برلین شرقی زیر گوش او ستقر شود و قبل از استقرار هم برود به دیدار وی تا ترتیب اسکان و تحصیل او داده شود. من از آلمان یکر است رفتم به فرانسه و پس از قول و قرار با آن فرد به تهران بازگشتم. این انتقال از پاریس به آلمان در فاصله چند ماه به یکی از مهم ترین پل‌های ارتباطی ما با رهبری حزب در خارج از کشور تبدیل شد. آن جوان را به کمک حزب کمونیست آلمان غربی در خانه‌ای که آنها در اختیار داشتند اسکان دادند و برایش یک خط تلفن هم گرفتند. فکر می‌کنم از دیماه به بعد بود که تا بعد از سقوط شاه، کیانوری به برلین غربی آمده و از همین خانه و با استفاده از تلفن آن با ما در تهران تماس می‌گرفت. یعنی آن جوان که من و شماره تلفن خانهم را می‌دانست به من در تهران تلفن کرده و پس از حال و احوال بررسی گوشی را می‌داد به کیانوری و خودش از خانه می‌رفت بیرون. در این تماس‌ها من و هاتفی و پرتوی در خانه من پای تلفن بودیم. برای تماس بعدی، باز از طریق تلفن همان جوان ما خبر می‌شدیم که فلان روز و فلان ساعت باید در خانه باشیم و منتظر تلفن. به این ترتیب یکی از مهم ترین نواقص کار که ارتباط منظم با رهبری حزب بود رفع شد. بعدها از همین طریق کیانوری با این جمله که "مهمانی تمام شد و جانشین من می‌آید" به ما اطلاع داد که پلنوم 16 تمام شده و چه روز و چه ساعتی و با کدام پرواز جانشین به تهران می‌آید. نه من و نه هاتفی او را در جریان سفر به خارج ندیده بودیم و به همین دلیل صورتش را نمی‌شناختیم و این خودش به یک ماجرای خنده دار در شب ورود جانشین به ایران ختم شد که برایتان خواهم گفت. ما فکر کرده بودیم منظور از جانشین منوچهر بهزادی است که او را در برلین شرقی دیده بودیم و منتظرش بودیم.

این ارتباط تلفنی به آن نیاز سفرهای هزینه دار به خارج و رفتن به برلین شرقی و دیدن رهبری خاتمه بخشید.

مهر ماه همان سال بار دیگر برای دیدار رهبری حزب و انتقال نظرات نوید که هاتفی آنها را جمع‌بندی کرده بود به آلمان رفتم. در این سفر اوج گیری جنبش انقلابی را گزارش دادم و این که رهبری حزب چند گام از جنبش عقب است. فردای روزی که به برلین شرقی رفته و خیلی هیجان زده گزارش اوضاع ایران را به کیانوری داده بودم، به توصیه او بعد از صبحانه در اتاق هتل ماندم تا او بیاید سراغم. ساعت 10 صبح آمد و من را به اتاق دیگری برد که در آن دو هم سن و سال کیانوری نشسته بودند. آنها را معرفی کرد: رفقا ایرج و رفیق صفری.

سپس رو کرد به من و گفت: "همه آن چیزهایی که دیروز به من گفتی اینجا برای رفقا تعریف کن." و خودش رفت که از اتاق خارج شود. شادروان اسکندری به کیانوری گفت که او هم در اتاق بماند، اما کیانوری گفت: من همه را شنیده‌ام. شماها بشنوید! و از در رفت بیرون. من با همان هیجان روز گذشته شرح اوضاع ایران را دادم و گفتم که انقلاب می‌رود به طرف یک قیام مسلحانه و اگر رهبری حزب تاخیر کند از قافله عقب می‌ماند. زنده یاد صفری سرش پائین بود و تسبیح می‌گرداند و گوش می‌کرد و رفیق اسکندری پس از پایان گزارش من و آخرین شعر کسرائی که با همان هیجان برای هر دو خوانده بودم، رو کرد به صفری و گفت: «این پیشنهادی که اینها می‌کنند، مثل اینست که ما ش خودمان را بخوریم، اما حلیم حاج عباس را هم بزنیم» این عین جمله اوست. و بعد هم اضافه کرد که من خودم با سنجابی در سن لوئی با هم درس خوانده‌ایم و آشنا هستیم، در پاریس او را خواهم دید. معنای این جمله آن بود که رهبری آیت الله خمینی نه، اما رهبری ملیون بله. صفری هم گفت: آن شعر را بده که منتشر کنیم.

یک دسته عکس از تظاهرات مردم و حکومت نظامی و خلاصه خیابان‌های تهران با خودم برده بودم تا ضمیمه استدلال‌هایم برای شرایط انقلابی در ایران کنم که آنها را هم صفری گفت با خودت بر نگردان یا بده به من و یا بده به رفیق کیا که منتشر کنیم.

وقتی کیانوری به اتاق بازگشت تقریباً صحبت‌ها تمام شده بود و من خام و تازه کار، وارفته و یخ کرده به همراه آنها رفتم به سالن غذا خوری. سر میز ناهار شادروان اسکندری چند خاطره از گذشته‌ها تعریف کرد که هم شیرین بود و هم شیرین بیان کرد.

شب همان روز کیانوری به هتل محل اقامت من آمد و ضمن خداحافظی گفت آنچه راشنیدی و دیدی عیناً به رفقا منتقل کن. من در یک چنین موقعیتی قرار دارم که دیدی. هر عمل و اقدام و موضع‌گیری خودسرانه شماها در تهران و اعلام شعارهای تند و تشویق به قیام مسلحانه موقعیت من را تضعیف می‌کند. صبر و حوصله داشته باشید تا مسئله حل شود.

من به تهران بازگشتم و گزارش سفرم را به هاتفی و پرتوی دادم. هر دو و بویژه هاتفی بشدت عصبانی شدند. اوضاع در داخل کشور به سمت دیگری می‌رفت و رهبری حزب درگیر بحث‌های درونی خود درجا می‌زد. در آستانه تشکیل دولت از هاری، بار دیگر من را با پیامی که در واقع اولتیماتم بود به آلمان فرستادند. اولتیماتوم این بود که اگر رهبری حزب نتواند خودش را با اوضاع انقلاب و ایران تطبیق بدهد نوید بنام حزب اعلامیه داده و جلو خواهد رفت. بحث بر سر ضرورت اعلام "پیش به سوی قیام مسلحانه" بود.

من با این پیام خودم را رساندم به برلین شرقی و از همان زیر زمین گمرگ برلین شرقی گزارشم را زیر گوش کیانوری شروع کردم. این بار تا آپارتمان محله "پانکو" که در اختیار کیانوری برای اقامت‌های کوتاه مسافران از ایران آمده بود حرف‌ها زده شد و زنده یاد کیانوری هم کوتاه و مختصر گفت: وضع همان است که بود و در این چند هفته چیزی تغییر نکرده. از دست من بیش از این بر نمی‌آید. چرا شماها صبر و حوصله ندارید؟ چرا شرایط من را درک نمی‌کنید؟

فردا شب پیام فرستاد که برای شام یک نفر می‌آید سراغ من. همینطور شد اما آن پیکی که آمده بود گفت که شام خانه کیانوری می‌رویم و با هم رفتم به خانه او. آپارتمانی بسیار ساده و سه اتاقه در طبقه سوم یکی از مجموعه‌های مسکونی نزدیک "الکساندرپلاتس". مریم خانم را در هر دو سفر قبلی دیده بودم و حالا در این سفر میزبان من در خانه‌اش بود. روی میزی که جلوی چند مبل ساده قرار داشت، مقداری کالباس و این نوع چیزها قرار داشت و کیانوری گفت که بندرت مشروب می‌خورد ولی امشب می‌خواهد یک گیللاس شراب قرمز که برایش هدیه آورده اند برای همه و از جمله خودش بریزد. بعد از شام و یک گیللاس شراب من را صدا کرد و با هم رفتیم به اتاق بسیار کوچک و نسبتاً درازی که اتاق کار کیانوری بود. از لای پوشه‌هایی که روی میز بود یک پوشه را بیرون کشید و لای آن را باز کرد. یک ورقه را جلوی من گرفت و گفت بخوان. متن صورتجلسه هیات سیاسی بود و در پایان آن من توانستم اسامی قدوه، خودش و طبری را به حافظه بسپارم. موضوع متن سند تا آنجا که یادم است ضرورت اعلام شعار "سرنگونی شاه به هر شیوه، حتی قیام مسلحانه توده‌های مردم" بود. و باز تا آنجا که یادم هست خودش و قدوه رای مثبت داده بودند، طبری ممتنع و دو نفر دیگر منفی و به این ترتیب سند و شعار تائید نشده بود. پوشه را بست و به من گفت حالا برو این را به رفیقت "هاتفی" گزارش بده. من می‌خواهم اما پیش نمی‌رود. هنوز رفقای هستند که نمی‌خواهند از شعار "جبهه دمکراسی" فراتر بروند. (که بعدها فهمیدم اشاره‌اش به رفیق اسکندری بود که رای رفیق صفری را در هیات سیاسی داشت.)

من همانجا گفتم که من حامل یک اولتیماتوم هستم و آن این که اگر با تصویب شعار "قیام مسلحانه" از جانب حزب به ایران برنگردم، نوید راسا این شعار را خواهد داد و معطل رهبری حزب نمی‌شود. حقیقتاً اشک در چشم‌هایم جمع شد و گفتم: من جای شماها بودم این

کار را نمی‌کردم و حوصله می‌کردم. تو قبل از بازگشتن به ایران این پیام را تلفنی به هاتفی برسان و هر چه را اینجا خواندی به او بگو. من قبل از رفتن تلفنی با تو تماس می‌گیرم. فردا یا پس فردای آن شب من از برلین شرقی خارج شده و با قطار رفتم به فرانکفورت. با هاتفی در تهران تماس تلفنی گرفتم و ماجرا را شرح داد و او گفت پاسخ من همانست که در اینجا گفتم. ما شعار را می‌دهیم. 24 ساعت بعد کیانوری تلفن کرد به خانه دکتر حشمت در فرانکفورت و من عین پاسخ هاتفی را به او دادم. گفت: کار خودتان را بکنید اما در یک مقاله و در تائید ضرورت قیام مسلحانه نه بصورت اعلامیه!

من خوشحال به تهران بازگشتم و آخرین تماس تلفنی را در جلسه مشترک با هاتفی و پرتوی گزارش دادم. چند روز بعد مقاله‌ای تحلیلی با همین مضمون به قلم هاتفی منتشر شد و در فاصله‌ای بسیار کوتاه اعلامیه حزب منتشر شد که دیر کرده بودند اما بالاخره شعار قیام مسلحانه توده‌ای مردم برای سرنگونی شاه را داده بودند. تاریخ این اطلاعیه که در اسناد منتشر شده حزبی موجود است و تاریخ انتشار آن شماره نوید را که مقاله تحلیلی مورد بحث را منتشر کرده بود بعداً در ویرایش نهائی این گفتگوها به آن اضافه خواهم کرد.

من این سفرها و بویژه دیدار با رهبری حزب در مهاجرت را سعی کردم با دقت کامل در اینجا نقل کنم زیرا نه تنها یکی از مهم ترین مباحث روز انقلاب، یعنی قیام مسلحانه و تبدیل شعار "جبهه واحد ضد دیکتاتوری" به "جبهه واحد سرنگونی شاه" در آن مطرح بود، بلکه چند درسی در آن وجود داشت که به کار امروز ما هم می‌آید. ما یعنی کسانی که مهاجر سیاسی شده‌ایم و سالهاست از میهن و جنبش عملاً موجود آن دوریم. آن درس‌های بزرگ اینست:

1- در مهاجرت سیاسی، بر اثر دور بودن از صحنه اصلی جامعه و جنبش اجتماعی مردم، بیماری مهلک چپ روی، راست روی و انفعال می‌تواند گریبان هر جریان سیاسی را بگیرد. واقعهای که ما حداقل در جریان جنبش اصلاحات و در برخورد با دوران ریاست جمهوری خاتمی و یا مجلس ششم و هر انتخاباتی شاهد مکرر آن بودیم.

2- زبان سیاسی دو نسل بر اثر قطع ارتباط آنها با هم، می‌تواند چنان از هم فاصله گرفته و بیگانه شود که کار به جدائی بکشد.

3- بحث کشدار پیرامون اوضاع ایران که در واقع از سال 1350 شدت گرفته و تا آستانه انقلاب 57 ادامه یافت و بخش مهمی از انرژی رهبری حزب گرفت، به سرانجام نرسید، جز با واقعیات خلل ناپذیر و خدشه ناپذیر رویدادهای جامعه و به میدان آمدن توده‌های مردم در یک جنبش اجتماعی و انقلابی. در واقع به یاری این ارتش نیرومند بود که یک بخش از رهبری حزب توانست حقانیت نظر خود را بر بخش دیگری از رهبری حزب ثابت کند. یعنی باز هم، آنچه تعیین کننده بود و شد، جنبش مردم و واقعیات خارج از اراده و خواست این و یا آن فرد و یا حتی حزب و سازمان سیاسی.

این احکام ابدی است، حتی اکنون که به یاری تلویزیون و اینترنت و دیگر سیستم‌های ارتباطی می‌توان برخلاف آن سالها، گام‌های بلندی برای نزدیکی به ایران برداشت. یعنی باز هم برای اتخاذ هر شعار و سیاستی باید نگاه کرد به آگاهی جنبش، به میزان آمادگی مردم برای حضور در صحنه، به امکان چنین حضوری و به بهره‌گیری از هر امکان و حضور مردم در صحنه سیاسی و از همه مهم تر، هماهنگ کردن گام‌های خود با گام‌های مردم. نه عقب افتادن و نه به جلو تاختن.

من از آن گفتگوی حضور در خانه کیانوری این قسمت را فراموش کردم بگویم که واقعا تاریخی است.

من روی ضرورت اعلام قیام مسلحانه پافشاری کردم. زنده یاد کیانوری پرسید:

شماها می‌خواهید قیام کنید یا مردم؟

گفتم: مردم!

پرسید: مردم از کجا اسلحه پیدا کنند که با ارتش تا دندان مسلح شاه بجنگند؟
من با ساده لوحی تمام گفتم: از مرزهای اتحاد شوروی باید اسلحه برسد!
کیانوری گفت: گیرم که ما چند کامیون اسلحه هم توانستیم از مرز رد کنیم به داخل ایران.
کجا کفاف دهد این باده‌ها به مستی شاه و ارتش شاه؟
من خلع سلاح شده بودم و کیانوری خودش ادامه داد:
اگر وقت قیام برسد، هیچ احتیاجی نیست از مرز شوروی اسلحه به ایران رسانده شود. آن
همه اسلحه ارتش شاه که در پادگان هاست، می افتد دست مردم.
در فاصله اندکی پس از این جمله تاریخی که برای ما و یا حداقل برای من درک و قبول آن
ناممکن بود، حوادث انقلابی ایران به همان سمت و سو رفت و به چشم دیدیم که چگونه
حرف کیانوری تحقق پیدا کرد.
با عبور از این مرحله، یعنی مرحله اعلام شعار قیام مسلحانه و سرنگونی شاه و تغییر برنامه
جبهه ضد دیکتاتوری به جبهه سرنگونی رژیم شاه و شعارهای دیگری که در طول حوادث
انقلابی کشور گام به گام تغییر کرده و تکامل یافت، ما دیگر فرصت سفر به خارج نداشتیم و
با برقراری آن خط تلفن ضرورتی هم نداشت. بویژه که در این دوران ارتباط‌های ما در داخل
کشور بسیار گسترده شده بود و شبانه روز باید این ارتباط‌ها را حفظ می کردیم.
در همین سفر آخر، قبل از حرکت از برلین شرقی، کیانوری به من یک شماره تلفن داد و گفت
وقتی رسیدی تهران تلفن کن و ارتباط بگیر اما این ارتباط را هیچکس، حتی هاتفی نباید بداند
و نگهدار تا بموقع خبرت کنم.
در باره این ارتباط هم که بلافاصله پس از رسیدن به تهران آن را برقرار کردم در فصل
مربوط به بازگشت رهبری حزب به داخل کشور برایتان خواهم گفت.

راه توده 180 09.06.2008